

حکایت‌هایی برای زمانهٔ ما
و
باز هم حکایت‌هایی برای زمانهٔ ما

نویسنده و تصویرگر
جیمز تربر

ترجمهٔ
حسن هاشمی میناباد

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر اسپم
تهران-۱۳۹۷

مقدمه مترجم نه

کتاب اول: حکایت‌هایی برای زمانه ما

- ۳ موشی که به روستا رفت
۵ دختر بیچه و گرگ
۷ دو بوقلمون
۹ ببری که فوت و فن‌های آدم‌ها را خوب بلد بود
۱۳ مگس نسبتاً باهوش
۱۵ شیری که می‌خواست در آسمان‌ها اوج بگیرد
۱۷ غاز نر پروپاقرص
۲۱ بید و ستاره
۲۵ سنگ چشم و سنجاب راه‌راه
۲۹ فُکی که مشهور شد
۳۳ شکارچی و فیل
۳۵ سگ اسکاتلندی همه‌چیزدان
۳۹ خرسی که واداد
۴۱ جغدی که خدای حیوانات بود
۴۵ میش در لباس گرگ
۴۷ لک‌لکی که با یک زن چشم و گوش بسته ازدواج کرد
۵۱ جزیره کوچک سبز و خرّم در دریا
۵۵ کلاغ و مرغ انجیرخوار
۵۹ فیلی که جهانیان را به مبارزه فراخواند
۶۳ پرنده‌ها و روباه‌ها
۶۵ ماجراهای عاشقانه آرتور و آل
۶۷ مرغابی‌ای که نخواست پرواز کند

۶۹	شیشه در دشت
۷۱	لاک‌پشت و خرگوش
۷۵	سگ ردیاب پیگیر
۷۷	تک‌شاخ در باغچه
۸۱	خرگوش‌های دردرساز
۸۵	مرغ و آسمان

کتاب دوم: باز هم حکایت‌هایی برای زمانه ما

۸۹	دریا و کناردریا
۹۱	حقایقی در باب وزغ
۹۵	پروانه، کفشدوزک و مگس خورک
۹۷	موش کله‌خر و گربه محتاط
۱۰۰	گل سرخ و علف هرز
۱۰۳	خفاشی که از جهنم دررفت
۱۰۷	شیر و روباه‌ها
۱۰۹	گرگی که به هر جا می‌خواست برسد، رسید
۱۱۲	کبودمرغ و برادرش
۱۱۴	بید و پروانه خال‌دار
۱۱۷	عاشق و معشوق
۱۲۱	روباه و زاغ
۱۲۳	روایت‌های دیگر
۱۲۵	خرس‌ها و میمون‌ها
۱۲۸	پدر و دخترش
۱۳۰	گربه در قایق نجات
۱۳۵	خاله‌شیرتی شلخته و خاله‌فضول‌باشی
۱۳۸	انسان و دایناسور
۱۴۲	دورهمی مرغانه
۱۴۵	گل سرخ و فواره و کبوتر
۱۴۹	پنگوئن عزب و زن عفیف

۱۵۳	خَدَنگ صلح طلب
۱۵۶	پدر تعمیدی و فرزند تعمیدی
۱۵۸	خرس قهوه‌ای و وسایل مدرن
۱۶۳	غازی که تخم طلا گذاشت
۱۶۶	محاکمه سگ پیر نگهبان
۱۶۹	فیلسوف و صدف مروارید
۱۷۱	چای تک نفره
۱۷۳	موش و پول
۱۷۶	گرگ دم در
۱۷۸	چه بلایی سر چارلز آمد
۱۸۱	زاغچه‌ها روی عقربه دقیقه‌شمار
۱۸۴	ببری که سلطان می شد
۱۸۷	سنجاب راه‌راه و جفتش
۱۸۹	بافنده و کرم ابریشم
۱۹۰	دو سگ
۱۹۳	قورباغه خوش پاچه
۱۹۵	ماهی خورک و مگس خورک
۱۹۷	لاک‌پستی که زمان را فتح کرد
۲۰۱	شیر و مارمولک
۲۰۳	ماده‌ببر و جفتش
۲۰۶	گنج کلاغ زاغی
۲۰۹	سیر سیرک و سسک
۲۱۳	کلاغ و کلاغ ترسونک
۲۱۶	عاج، میمون‌ها و آدم‌ها
۲۱۹	اولیور و شتر مرغ‌های دیگر
۲۲۳	کناردریا و دریا

مقدمه مترجم

طنز و طنزازی و ادبیات طنز یکی از مظاهر گرانبهای هر فرهنگ و زبان است. عناصر فرهنگی و زبانی ترجمه‌ناپذیر در این گونه ادبی به وفور به چشم می‌خورد و بر چالش‌های ترجمه می‌افزاید. طنز، با وجود این مشکلات عدیده‌ای که گاه مترجم را به زانو درمی‌آورد، راه خود را به فرهنگ‌ها و زبان‌های دیگر باز می‌کند. آنچه عبید زاکانی می‌نویسد و می‌سراید تنها از خود و از فرهنگ خودش نیست، بلکه خواننده‌ها و شنیده‌هایش از فرهنگ عربی و ترکان مغول زمان خودش هم هست. چکیده ملت‌های غربی که به قاره‌نویافته یا ینگنی دنیا رفته بودند جلوه‌ای نو در بستر جدید یافتند و بعدها که ملت‌های دیگر هم به این سرزمین پا گذاشتند ادبیات مستقلی شکل گرفت که نمونه‌های بارز آن ادبیات امریکای شمالی و ادبیات امریکای لاتین و رئالیسم جادویی است. جیمز تربر از طنزپردازان بزرگ امریکاست. با فارسی‌گردانی آثار تربر، به شرط این‌که ترجمه حریف زبان و بیان تربر شود، می‌توان فهمید که چرا او را «میراث امریکا» لقب داده‌اند.

نویسنده

جیمز گروور تربر^۱ (۱۸۹۴-۱۹۶۱) رمان‌نویس، طنزپرداز، روزنامه‌نگار، نمایش‌نامه‌نویس و طراح امریکایی بود که بیشتر به خاطر داستان‌های کوتاه‌اش، عمدتاً در نشریه معتبر ادبی نیویورکر، و طرح‌های کارتونی

1. James Grover Thurber

طنزش شهرت دارد. دربارهٔ قدرت و قوت نویسندگی و ارزش آثارش همین را می‌توان گفت که او را بزرگ‌ترین طنزنویس امریکا بعد از مارک تواین می‌دانند. او دستی در ادبیات کودک و مقاله‌نویسی داشت، آثار دیگران را تصویرگری کرد، چند لیبرتو (متن اپرا) نوشت، و به ایفای نقش در نمایش‌نامه‌هایی پرداخت. فیلم‌ها و نمایش‌ها و کارتون‌هایی از روی آثارش تهیه شده است. او در نوشتن آثار داستانی بلند موفقیت شایانی کسب نکرد، اما هنرش در خلق قطعات کوتاه به منصفهٔ ظهور رسید. تربر در ۱۸۹۴ در کلمبوس اهایو به دنیا آمد و در ۱۹۶۱ در نیویورک درگذشت. پدرش، چارلز، دوست داشت بازیگر یا وکیل شود، اما برخلاف میلش کارش به مناصب سیاسی مختلف کشید. مادرش، مری، که از یکی از خانواده‌های متنفذ اهایو بود تأثیر عمیقی بر زندگی و آثار و افکار جیمز گذاشت. جیمز روحیهٔ طنزپردازش را از مادر به ارث برد. به نظر او مادرش «کم‌دین مادرزاد» بود.

در تابستان ۱۹۰۱ سه پسر خانواده داشتند بازی و یلهلم تل می‌کردند - قهرمان سوئسی و تیرانداز ماهری که فرمانده اشغالگران سرزمینش سیبی را روی سر پسر او گذاشت و مجبورش کرد سیب را نشانه بگیرد و تیر را از چلهٔ کمان رها کند. در این بازی، تیر پسر بزرگ خانواده به چشم چپ جیمز نشست. چه بسا تعللی که در درمان چشم او صورت گرفت باعث نابینایی مطلق او در ۱۹۵۱ شد. از آن جا که مشکل بینایی اش مانع بسیاری از فعالیت‌های ورزشی و تحرک و جنب‌وجوش‌های کودکانه و نوجوانانه‌اش می‌شد، رو به تخیل خلاق آورد.

در ۱۹۱۳ که به دانشگاه رفت در مجلات دانشگاه ایالتی اهایو طنز و مطالب ادبی می‌نوشت. در این دوره بیشتر آثار ادبی گذشته و حال را خواند و با الیوت نیوگنت^۱ آشنا شد که بعدها نمایش‌نامهٔ *حیوان نو* (۱۹۴۰) را با هم نوشتند و در برادوی اجرا کردند.

1. Elliott Nugent

کتاب اول

حکایت‌هایی برای زمانه ما





موشی که به روستا رفت

یکشنبه‌روزی موش شهری‌ای می‌خواست به دیدن موش روستایی برود. در قطاری قایم شد که موش روستایی به او گفته بود سوار شود، اما با کمال تأسف فهمید که این قطار یک‌شنبه‌ها در بدینگتون توقف ندارد. در نتیجه، موش روستایی نتوانست در بدینگتون پیاده شود تا سوار اتوبوسی شود و در تقاطع سایبرت پیاده شود که در آن‌جا با موش روستایی قرار داشت. در واقع موش شهری سر از میدلبرگ درآورد که سه ساعت در آن‌جا منتظر قطار ماند تا او را به مقصدش برگرداند. وقتی به بدینگتون برگشت، متوجه شد که اتوبوس تقاطع سایبرت تازه راه افتاده، پس دوید و دوید و دوید تا بالاخره به اتوبوس رسید و خودش را کشاند بالا، اما با کمال تأسف متوجه شد که این اتوبوس اصلاً مال تقاطع سایبرت نیست، بلکه مسیرش برعکس مسیر اوست و به هالوی پل و گرام و جایی به اسم ویمبری می‌رود. وقتی بالاخره اتوبوس ایستاد، موش شهری زیر باران شدید پیاده شد و دید که در آن ساعت شب هیچ اتوبوسی به هیچ مقصدی حرکت ندارد. موش شهری گفت: «به جهنم و به درک.» و پیاده به شهرش برگشت.

نتیجهٔ اخلاقی: اون‌جا که نشسته‌ای^۱ نشسته باش که خوب نشسته‌ای.

۱. نشسته‌ای: نشسته‌ای.



دختر بچه و گرگ

یک بعد از ظهر گرگ گنده‌ای در جنگل تاریکی منتظر آمدن دختر بچه‌ای بود که یک سبد غذا برای مادر بزرگش می‌برد. بالاخره واقعاً دختر بچه رسید با سبد غذایی که برای مادر بزرگش می‌برد. گرگ از او پرسید: «آن سبد را برای مادر بزرگت می‌بری؟» دختر بچه گفت که بله، برای مادر بزرگش می‌برد. پس گرگ از او پرسید که خانه مادر بزرگ کجاست و دختر بچه هم گفت که خانه مادر بزرگ کجاست و گرگ در جنگل ناپدید شد.

وقتی دختر بچه در خانه مادر بزرگ را باز کرد، دید که کسی با شب‌کلاه و لباس خواب روی تخت دراز کشیده. به حدود دومتري تخت نرسیده بود که دید این، مادر بزرگش نیست و گرگ است، چون گرگ حتی با گذاشتن شب‌کلاه هم هیچ شباهتی به مادر بزرگ آدم ندارد درست همان قدر که شیر متروگلدوین^۱ بی‌شباهت است به کالوین کولیدج^۲. پس دختر بچه یک مسلسل از سبدش درآورد و گرگ را کشت. نتیجه اخلاقی: امروزه گول زدن دختر بچه‌ها برخلاف قدیم‌ها به این آسانی نیست.

۱. آرم شرکت سینمایی متروگلدوین مایر یک شیر غران است.

۲. Calvin Coolidge (۱۸۷۲-۱۹۳۳). معاون رئیس‌جمهور آمریکا از ۱۹۲۰ که به دنبال مرگ ناگهانی او در ۱۹۲۳، سی‌امین رئیس‌جمهور آمریکا شد.



دو بوقلمون

روزی روزگاری دوتا بوقلمون بودند، یکی جوان و دیگری پیر. سال‌های سال بود که بوقلمون پیر یکه‌بزن محله بود و بوقلمون جوان می‌خواست جایش را بگیرد. بوقلمون جوان به دوست‌هایش گفته بود: «یکی از این روزها پوزهٔ این مفت‌خور را به خاک می‌مالم.» دوست‌هایش گفتند: «تو حتماً می‌توانی، جو، حتماً می‌توانی.» این را به آن خاطر می‌گفتند که جو با ذرتی که از جایی پیدا کرده بود خوب از آن‌ها پذیرایی می‌کرد. این دوست‌ها بعد رفتند پیش بوقلمون پیر و حرف‌های بوقلمون جوان را به او خبر دادند. بوقلمون پیر گفت: «عجب، من خرخره‌اش را می‌جوم.» و مقداری ذرت جلوی مهمان‌هایش ریخت. مهمان‌ها گفتند: «تو حتماً می‌توانی، داک، حتماً می‌توانی.»

یک روز بوقلمون جوان سر رسید و دید که بوقلمون پیر دارد از رشادت‌ها و شجاعت‌هایش در یک نبرد سخت دم می‌زند. بوقلمون جوان گفت: «همچی می‌زنم که دندان‌هایت بریزد توی حلقه.» بوقلمون پیر گفت: «نه بابا. تنها آمده‌ای یا برویج را هم آورده‌ای؟!» آن وقت شروع کردند به چرخیدن دور هم تا راهی برای حمله پیدا کنند. درست در همین موقع مزرعه‌دار صاحب این بوقلمون‌ها تندوتیز سر رسید و چنگ زد و بوقلمون جوان را با خودش برد و سرش را برید. نتیجهٔ اخلاقی: به جوانان باید خوب رسیدگی کرد، ترجیحاً با شکم‌پُر فندقی.^۱

۱. جیمز تربر ضرب‌المثل زیر را در این‌جا تحریف کرده:

Young people should be allowed to have their own way, helped, or treated with forbearance.

(باید به جوانان اجازه داد راهشان را خودشان انتخاب کنند، دست‌وبالشان را گرفت، و با آن‌ها مدارا کرد.) در نوشتهٔ تربر serve به معنای کشیدن غذا و سرو کردن غذاست، اما این فعل به معنای رسیدگی کردن و رفتار کردن مترادف با treat در ضرب‌المثل بالا - هم هست. نویسنده می‌گوید بوقلمون جوان را باید خوب سرو کرد و ترجیحاً شکم‌پُر باشد و شکمش با فندق پر شده باشد.



ببری که فوت و فن‌های آدم‌ها را خوب بلد بود

روزی روزگاری ببری بود که از یک باغ وحش در امریکا فرار کرد، راه جنگل را پیدا کرد و به جنگل برگشت. ببر در دوره اسارتش چیزهای زیادی از کردوکار آدم‌ها یاد گرفته بود و خیال می‌کرد می‌تواند راه و رسم آن‌ها را در زندگی جنگل هم به‌کار ببندد. اولین روزی که به زادگاهش برگشت یک پلنگ دید و به او گفت: «یعنی چی که من و تو خودمان شکار کنیم؛ کاری می‌کنیم که حیوان‌های دیگر برایمان شکار بیاورند.» پلنگ پرسید: «چطور می‌توانیم این کار را بکنیم؟» ببر گفت: «ساده است. به همه می‌گوییم من و تو می‌خواهیم با هم بوکس بازی کنیم، و هر حیوانی برای این که بیاید و مسابقه ما را ببیند باید یک گراز تازه شکارشده برایمان بیاورد. با هم کل‌کل می‌کنیم و الکی دعوا می‌کنیم، اما آسیبی به هم نمی‌زنیم. بعدش تو می‌توانی بگویی در راند دوم یک استخوان پنجه‌ات شکسته و من هم می‌گویم یک استخوان پنجه‌ام در راند اول شکسته. بعدش یک مسابقه برگشت اعلام می‌کنیم که آن‌ها مجبور می‌شوند باز هم برایمان گراز بیاورند.» پلنگ گفت: «من که چشمم آب نمی‌خورد. این کار شدنی نیست.» ببر گفت: «چرا، شدنی است. تو می‌روی و هر جا می‌نشینی می‌گویی من کاری غیر از برنده شدن نمی‌توانم بکنم چون من مشت‌زن پهلوان‌پنبه پیزوری‌ام، و من می‌روم و هر جا می‌نشینم می‌گویم من نمی‌توانم ببازم چون تو مشت‌زن پهلوان‌پنبه پیزوری هستی، و همه هوس می‌کنند بیایند و جنگ ما را تماشا کنند.»